هو العلیم

ضرورت معرفت تام به حضرت حق

شرح فقره «بِکَ عَرَفتُکَ» از دعای ابوحمزه ثمالی و تبیین راه‌های خداشناسی

شرح دعای ابوحمزه ثمالی ـ سال ۱۳۹۸هـ ق، جلسهٔ دوم

بیانات
علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ باللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيمِ
بسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحيمِ
و صلّى اللهُ علىٰ محمّدٍ و آلِهِ الطّاهرينَ
و لَعنةُ اللهِ علىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ

بِكَ عَرَفتُكَ، و أنتَ دَلَلتَنى علىكَ، و دَعَوتَنى إليكَ، و لولا أنتَ لمأدرِ ما أنتَ؛

«خدایا من تو را شناختم به خودت، و تو مرا دلالت کردی بر خودت، و تو مرا خواندی به سوی خودت، و اگر تو نبودی من نمی‌دانستم که تو کیستی!»

جملهٔ «بِكَ عَرَفتُكَ» **معنا را تمام می‌کرد؛ جملاتی که پشت سرش آمد،** «و أنتَ دَلَلتَنى عَلَيكَ، و دَعَوتَنى إليكَ، و لَولا أنتَ لَمأدرِ ما أنتَ»، **در حکم تفسیر و بیان و شرح همان جملهٔ** «بِكَ عَرَفتُكَ» **است.**

معرفت، وابسته به ارتباط بین دو شیء

«بِکَ عَرَفتُکَ»، یعنی: «تو را شناختم به خودت!». چون انسان چیزی را که می‌شناسد، یا به خود او می‌شناسد یا به غیر او؛ آن غیر باید یک رابطه‌ای با آن چیز داشته باشد تا انسان بتواند بشناسد. اگر هیچ رابطه‌ای بین آن شیء و انسان نباشد، انسان از کجا بشناسد؟! مثلاً انسان زید را می‌بیند، به‌واسطهٔ دیدن زید که عمرو را در فلان مملکت نمی‌شناسد! چون بین این و بین او هیچ رابطه‌ای، نسبتی، نسبتِ شرکتی، نسبتِ ابوّتی، بنوّتی، رَحِمیّتی، نسبت نسبی و سببی نیست. پس هر چیزی که انسان به‌وسیلهٔ او چیز دیگر را می‌شناسد، باید بین آن‌دو یک ربطی باشد؛[1] این ربط یا ربط علّیت است یا ربط معلولیّت.

بیان «برهان لمّ» در معرفت و ربط بین دو شیء

ربط علّیت، یعنی آن چیزی که انسان آن چیز را می‌بیند و با آن، چیزِ دیگر را می‌شناسد، آن چیز اوّل، علّت وجود آن چیز دوّم است؛ مثلاً انسان آتش را از دور می‌بیند، فوراً پی‌می‌برد که در آنجا یک حرارتی هست. با اینکه حرارت را حس نکرده و حرارت به بدن او نرسیده و خودش با حرارت تماس پیدا نکرده است، ولی از اینکه آتش را دیده است، مسلّم می‌داند که حرارتی هم هست؛ چون آتش بی‌حرارت نمی‌شود. آتش علّت برای حرارت و هر علّتی مستلزم معلولش است، یعنی آتش لازمه دارد حرارت را، و حرارت ملزوم برای وجود آتش است؛ پس انسان که از دور آتش را دید، پی به وجود حرارت می‌برد.

این را می‌گویند: «از علّت به معلول پی‌بردن»؛ و اسم این در لسان اُدَبا و علما، «برهانِ لمّ» است.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر بر قاعدهٔ «لا يَعرِفُ شَيءٌ شَيئًا إلّا بِما هو فيهِ مِنهُ»، رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۱، ص ۹۲ ـ ۹۷.

بیان «برهان إنّ» در معرفت و ربط بین دو شیء

یک‌وقتی هم انسان معلول را می‌بیند و پی‌می‌برد که علّتی هست؛ مثل اینکه از پشت دیوار می‌بیند که دودی بلند است، مسلّم می‌گوید که آنجا آتشی کرده‌اند. عکس آن مسئلهٔ اوّل است ها! در اوّل آتش دید، مسلّم می‌گوید: دنبالش حرارتی هست، امّا اینجا آتش را نمی‌بیند بلکه دود را می‌بیند و مسلّم می‌گوید: آتشی هست! چون دود که بدون آتش نمی‌شود، آتشی باید باشد تا دود را درست کرده باشد؛ پس حالا که دود هست، این معلول است و دلالت می‌کند که به وجود آورندهٔ دود، بوده تا اینکه این دود درست شده است.

اینجا انسان از معلول پی به وجود علّت می‌برد؛ این را می‌گویند: «برهان إنّ»، یعنی صحبت کردن از «إنَّ»ی حکم.

بیان «برهان مافوق لمّ» در معرفت و ربط بین دو شیء

یک‌وقتی انسان نه از علّت پی‌می‌برد به معلول، و نه از معلول پی‌می‌برد به علّت! بلکه خودِ یک چیزی را می‌بیند و می‌فهمد و می‌شناسد؛ مثل اینکه آتش را می‌آورند جلوی انسان می‌گذارند، و آن‌قدر انسان به این آتش نزدیک است که هم آتش را می‌بیند و تا دید، حرارتش را هم حس می‌کند، دود و دم و بخار این آتش را هم حس می‌کند. مثل زمستان‌های سرد که سابقاً کرسی‌ها را گرم می‌کردند و یا منقل‌ها را پر ذغال می‌کردند و باد می‌زدند و در اطاق می‌آوردند ، خُب فوراً انسان هم آتش را می‌بیند و هم اثرات آتش را!

اینجا دیگر از علّت پی به معلول نبرده، یا از معلول پی به علّت نبرده است؛ اینجا از خود چیز، خود آن چیز را شناخته است. این را می‌گویند: «برهان فوق لمّ».

راه‌های دستیابی به معرفة خدا

ما در این دنیا آمدیم و می‌خواهیم خدا را بشناسیم، و بالأخره مفرّ و گریزی که نیست، انسان باید خدا را بشناسد؛ حال خدا را با چه بشناسیم؟

برویم سراغ «برهان إنّ» که می‌گوید: خداوند علی‌أعلیٰ موجوداتی را در عالم خلق کرده و معلول بدون علّت نمی‌شود، پس این زمان و زمین و آفرینش و باد و باران و ابر و زلزله و صاعقه و تغییرات زمینی و آسمانی و...، همهٔ اینها دلالت می‌کند بر اینکه یک خدایی هست و اینها را به وجود آورده است.

بَنا دلالت بر بنّا می‌کند؛ شما در هر شهری، هر مملکتی و هر دِه‌کوره‌ای بروید و یک ساختمانی ببینید، حکم می‌کنید که این را یک بنّایی ساخته است، چون بنا بدون بنّا و مهندس نمی‌شود.

فرشی که زیر پای شما افتاده، تا دیدید می‌گویید که این را یکی بافته است؛ فرش که خود به خود به وجود نمی‌آید، این مسلّم است! از معلول پی به علّت می‌برد.

غذایی که طبخ شده را فوراً دیدید، می‌گویید این را یک نفر پخته است، و نان سنگک را یکی از تنور

درآورده.

در را نجّاری، رنده‌کاری و ارّه‌کاری کرده و بعد هم او را صیقل زده و به این صورت درآورده است، سنگ را کسی تراشیده و به دیوار مسجد نصب کردند؛ خود به خود سنگ به این شکل درنیامده، این مسلّم است دیگر!

کیفیّت دستیابی به معرفت اجمالی در حدیث اعرابی

عربی آمد خدمت حضرت رسول صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، و استدلال کرد بر توحید و بر اینکه خداوند علیّ‌أعلیٰ آسمان و زمین را خلق کرده؛ استدلالش این بود که:

البَعرَةُ تَدُلُّ علی البَعیرِ، و أثرُ الأقدامِ یدُلُّ علی المَسیرِ؛ أ فَسماءٌ ذاتُ أبراجٍ و أرضٌ ذاتُ فِجاجٍ لا تَدُلّانِ علی اللّطیفِ الخبیرِ؟![1]

به او گفتند که: «خدایت را از کجا شناختی؟» گفت:

من در راه می‌روم و می‌بینم پشکِ شتر افتاده، این دلالت می‌کند که از این راه یک شتری عبور کرده است. در راه حرکت می‌کنم و می‌بینم جای قدم انسان است، این دلالت می‌کند که یک آدمی از اینجا گذشته. آیا این آسمان با این علوّ و ارتقای رُتبتی که دارد و این بروج مختلفی که دارد، و این زمین با این شکاف‌ها و این آثار، دلالت نمی‌کنند که خدای لطیف و خبیری است و اینها را آفریده؟!

این همان از معلول به علّت پی بردن است!

مساوی بودن معرفت اجمالی با دین العجائز و ضعیفان!

از پیرزنی ـ آن پیرزن‌هایی که چرخی داشتند و در منزل که بودند پنبه و پشم را برمی‌داشتند و با آن چرخشان می‌رشتند ـ سؤال کردند که: «خدایت را به چه شناختی؟»، گفت:

من همین‌قدر می‌دانم که وقتی این پنبه و پشم را برمی‌دارم و می‌زنم به این چرخ و حرکت می‌دهم، این به صورت ریسمان درمی‌آید؛ وقتی دستم را برمی‌دارم چرخ می‌ایستد و دیگر هیچ خبری نیست، پنبه و پشم به جای خودش است و تبدیل به ریسمان هم نمی‌شود؛ آن‌وقت چطور دستم را از چرخ برمی‌دارم چرخ می‌ایستد و حرکت نمی‌کند و حرکت این چرخ به دست من است، پس حرکت این چرخ بزرگ هم به دست خداست! این آسمان و این زمین و این گردش، یک گرداننده‌ای دارد که اگر گرداننده نداشته باشد نمی‌گردد و می‌ایستد.

از آن چرخه که گرداند زن پیر ❊❊❊ قیاس چرخِ گردنده همی گیر[2]

---

[1] *مرآة العقول*، ج ۷، ص ۱۳۵؛ *بحار الأنوار*، ج ٦٦، ص ١٣٤.

[2] *خمسهٔ نظامی*، منظومهٔ خسرو و شیرین، در استدلال نظر و توفیق شناخت.

«**و عَلیکُم بِدینِ العَجائِزِ**»[1] که فرمودند: «بر شما باد به دین پیرزن‌ها!» یعنی همین‌طوری که دین و آیین پیرزن‌ها از روی همین "از راه معلول پی به علّت بردن" درست شده، بر شما باد که از این دست برندارید! لا اقل این مقدار خدا را بشناسید؛ خب این یک قسم است.

---

[1] *الله شناسی*، ج ۱، ص ۱۹۸، تعلیقهٔ ٤:

«در *احادیث مثنوی*، طبع دوّم، ص ۲۲۵ ـ ۲۲٦ در تحت شماره ۷٤۲ گوید:

هم در اوّل [آخر] عجز خود را او بدید ❊❊❊ مرده شد دین عجائز برگزید

اشاره بدین حدیث است: "علیکم بدین العجائز"؛

إحیاء العلوم، ج ۳، ص ۵۷؛ و مؤلّف *اللؤلؤ المرصوع*، ص ۵۱ آن را موضوع شمرده است؛

رجوع کنید به: *إتحاف السّادة المتّقین*، ج ۷، ص ۳۷٦ که دربارهٔ این حدیث بحثی مفید کرده و شواهدی بر صحّت آن آورده است؛

آیةالله حاج شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء (ره) در کتاب *الفردوس الأعلی*، طبع سوّم، ص ۲۲٤ آورده است: «و لعلّ هذا المراد من الکلمة المأثورة: "علیکم بدین العجائز."»،

و آیةالله حاج سیّد محمّد علی قاضی شهید (ره) در تعلیقه گوید: «مراد شیخنا از بودن این کلمه "مأثورة" شاید آن باشد که از بعضی از پیشینیان مأثور است، نه آنکه بدین عبارت مأثور است از یکی از معصومین علیهم السّلام؛ زیرا که این سخن از پیغمبر و یا اهل بیت معصومین او علیهم الصّلاة و السّلام مأثور نیست. و أحدی از محدّثین از طریق اصحاب ما امامیّه و یا از طریق اهل سنّت در جوامع حدیثیّه از آنان صلوات الله علیهم نقل نکرده است؛ همان‌طور که ما در بعضی از مجامیع خودمان در این باره تحقیق به عمل آورده‌ایم.»؛

حافظ ابوالفضل محمّد بن طاهر بن احمد مقدّسی در کتابش: *تذکرة الموضوعات*، ص ٤۰، ط ۲ مصر، سنه ۱۳۵٤ گفته است: «"علیکم بدین العجائز" دارای اصلی نیست؛ نه روایت صحیحه‌ای و نه روایت سقیمه‌ای راجع به آن وارد نشده است مگر از محمّد بن عبدالرّحمن بَیلَمانی به غیر این عبارت. او دارای نسخه‌ای بوده است و در نقل خبر متّهم بوده است.»؛

و جماعتی از علما مانند شیخ بهائی و شاگردش فاضل جواد و فاضل مازندرانی معتقدند به آنکه این کلمه از گفتار سفیان ثَوری از متصوّفهٔ عامّه می‌باشد؛ قوشْجی در *شرح تجرید* گفته است: «عمرو بن عبیده چون میان ایمان و کفر، اثبات منزله‌ای نمود، عجوزه‌ای گفت: "خدا می‌فرماید: ﴿هُوَ ٱلَّذِی خَلَقَكُمۡ فَمِنكُمۡ كَافِرٞ وَمِنكُم مُّؤۡمِنٞ﴾ و بر این اساس میان بندگانش قرار نداده است مگر کافر و مؤمن را. «سفیان گفت: "علیکم بدین العجائز".»؛

محقّق قمّی (قدّه) صاحب *قوانین* گوید: «آنچه مذکور می‌باشد در ألسنه و مستفاد است از کلام محقّق بهائی (قدّه) در حاشیهٔ *زبده* آن است که: "این سخن حکایتی است از چرخ دولاب او و دست باز داشتن از آن برای اظهار عقیده‌اش به وجود صانع محرّک أفلاک مدبّر عالم".»؛

و سیّد الحکماء سیّد داماد ـ قدّس سرّه ـ در *الرّواشح السّماویّة*، ص ۲۰۲، ط طهران، از بعض علما نقل کرده است که: «"علیکم بدین العجائز" از موضوعات است.»؛

و از کتاب *البدر المنیر*، نقل است که: «این لفظ دارای اصلی نمی‌باشد، ولیکن دیلمی مرفوعاً روایت کرده است که: "چون آخرالزّمان فرا رسد و میان آراء و أهواء اختلاف پیدا شود، فعَلَیکم بدینِ أهلِ البادیَةِ و النِّساءِ! قِفوا علیٰ ظَواهِرِ الشَّریعَةِ و إیّاکُم و التَّعَمُّقَ إلی المَعانی الدّقیقَةِ! أی فإنّه لَیسَ هناکَ مَن یَفهَمُها."» ـ انتهی».

سیر آفاقی یعنی دین العجائز و از معلول به علّت رسیدن!

و سیر آفاقی هم این‌طور است که انسان این‌طرف و آن‌طرف برود و گل‌ها، صحنه‌ها، بوستان‌ها و آبشارها را تماشا کند، تفکّر کند و تأمّل کند و در دقّت و تیزیِ نظر نسبت به این صُنعِ غریب، پی‌ببرد بر اینکه خالقْ عظیم است، و الاّ نمی‌توانست چنین صنعی بر این اساس استوار کند.

و غالبِ مردم دنیا از الهیّین، فلاسفه، حکماء، بزرگان که خدا را می‌شناسند، از همین راه است؛ از راه معلول به علّت است.

خب راه هم، راه خیلی خوبی است، قرآن هم ما را به این راه دعوت می‌کند، می‌گوید: از این راه بروید! سیر آفاقی هم همین است که انسان از معلول پی به علّت می‌برد؛ البته به یک معنا! ولیکن این راه، علّت را نشان می‌دهد، امّا آیا علّت را آن‌طوری که باید و شاید نشان می‌دهد یا نه، علّت را از یک‌جانب و از یک‌طرف نشان می‌دهد؟!

آن کسی که از دور، دود را می‌بیند مسلّم حکم می‌کند که آنجا آتشی هست، در این شکی نیست! امّا آیا به حقیقت آتش رسیده است؟! کیفیّت آتش را لمس کرده است؟! وجود آتش برای او مشهود شده است؟ این آتش از چه نوعی است؟! از ذغال است، از هیزم است، از اثر اصطکاک دو جسم است، از جریان برق است، از به‌هم خوردن دو سنگ چخماق است، و یا این آتش از نفت است، از بنزین است، از ذغال‌سنگ است، از کجا این آتش پیدا شد؟!

اینها که روشن نیست! فقط اجمالاً می‌گوید: آتش هست، پس اجمالاً از راه دور می‌گوید که اینجا علّتی هست!

این خیلی فرق می‌کند با آن کسی که در پشت دیوار، همین که دارد دود را می‌بیند، عین آتش را هم ببیند که این آتش چیست، مادهٔ آتش چیست، و خود آتش را إدراک کند و لمس کند، و او و آثار او برای این شخص مشهود باشد؛ خیلی تفاوت دارد!

معرفت تمام موجودات به خداوند از پشت پرده و از راه دور

تمام موجودات خدا را می‌شناسند، اما از دور می‌شناسند؛ مِن وراء حجاب و من وراء ستر إدراک می‌کنند. کسی نمی‌تواند انکار کند! ﴿أَفِي ٱللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛[1] چه کسی می‌تواند در وجود پروردگار شک کند؟!

امّا آن کسی که بخواهد از معلول به علّت پی‌ببرد، به علّت پی‌می‌برد در حدود سعهٔ معلول؛ یعنی علّت،

---

[1] سوره ابراهیم (١٤) آیه ١٠. *الله شناسی*، ج ٢، ص ١٥٤: «رسولان آنها گفتند: آیا در خداوند شکّ است که او خلق‌کنندهٔ آسمان‌ها و زمین است؟!»

نازل شده و پایین آمده و معلول را ایجاد کرده است، پس هر معلولی نمایشگر علّت است به اندازهٔ وجود خودش، نه به اندازهٔ وجود علّت. اگر به اندازهٔ وجود علّت، معلول می‌توانست علّت را نشان بدهد که معلول نبود، بلکه علّت بود.

یک نقّاشِ زبردست که تابلوهایی می‌کشد، شما هر تابلویش را که تماشا کنید، آن نقّاش را در حدود این تابلو به شما نشان می‌دهد نه حقیقت نقّاش را! ممکن است که آن نقّاش، نقش‌های عجیب و غریب‌تری بتواند بکشد و شما ندیده باشید. پس، از اینکه این نقش را می‌بینید، نقّاش را نمی‌توانید ببینید؛ بلکه آن نقّاش را در این کادر می‌توانید ببینید، نه نقاش را با وجود اطلاقی و سعیِ خودش!

خوب توجّه می‌کنید چه عرض می‌کنم؟!

در فریبِ نقش نتوان خامهٔ نقّاش دید ❊❊❊ ورنه در این سقفِ زنگاری، یکی در کار هست[1]

آن وحدت نقّاش را انسان از نقش نمی‌تواند إدراک کند، بلکه نقش‌ها را می‌بیند؛ اما آن علم، آن ملکه و آن قدرتی که در نقّاش هست و می‌خواهد نقش کند، می‌آید به سر این خامه و این قلم ـ که قلم هم قلم واحد است ـ، و روی این تابلو و کاغذ می‌کشد، این إدراک نمی‌شود و عین نقش إدراک می‌شود. آن وحدت إدراک نمی‌شود، بلکه این کثرت إدراک می‌شود؛ و تا وحدت إدراک نشود، نقّاش إدراک نمی‌شود!

شناخت محدود علّت از راه شناخت معلول

بنابراین انسان در این دنیا به هر معلولی برسد، به علّت پی‌می‌برد؛ اما از دریچهٔ کوتاه، از صفحهٔ خاص و از وجههٔ خاص. مثل اینکه انسان عکس کسی را از نیم‌رخ می‌بیند خب این‌طرف صورتش را می‌بیند، آن‌طرف را که نمی‌بیند؛ آن‌طرف را ببیند، این‌طرف را نمی‌بیند؛ جلوی صورت را ببیند، پشت را نمی‌بیند؛ از بالا از کسی عکس‌برداری کنند، صورت را نمی‌بیند؛ همهٔ اینها از یک وجهه است!

تمثیل مولانا دربارهٔ غفلت مردم از حضور علّت در دل هر معلول

اگر انسان بتواند علّت را در معلول ببیند، این نباید دیگر معلول ببیند، باید علّت را ببیند. اگر بخواهد علّت را در معلول ببیند، باید اوّل علّت را ببیند و الاّ تا هنگامی که نظر به معلول دارد، علّت را نخواهد دید؛ از یک‌طرف دارد می‌بیند، این معرفت نیست، علم نیست! عیناً مانند آن مثال خیلی خیلی خوبی است که می‌گوید:

روستایی گاو در آخور ببست ❊❊❊ شیر گاوش خورد و بر جایش نشست[2]

روستایی ـ یعنی آدم دهاتی ـ گاوش را آورده بود و در آخور بسته بود، شیر هم آمد تمام این گاو را خورد و جای سر گاو خوابید؛ روستایی شب سوی آخور آمد و رفت که یک استمالتی از گاو کند و به او آب

---

[1] *مجموعهٔ رسائل* (فیض کاشانی)، ج ۱، ص ۳۳.

[2] *مثنوی معنوی*، دفتر دوّم.

بدهد، و آمد کنار شیر و به سر و پا و دم شیر دست مالید و خیال می‌کند گاو است، دیگر خبر ندارد، شب است، تاریک است، اطّلاع ندارد و نمی‌بیند چه خبر است!

گفت شیر ار روشنی افزون بُدی *** زهره‌اش بدریدی و دل‌خون شدی[1]

فوراً زهره تَرَک می‌شد! این شیر است! من کجا دارم دست می‌مالم؟ به سر و کلّه و یال شیر دارم دست می‌مالم!

معرفت به معالیل، مصداق بارز آیه ﴿ینادون من مکان بعید﴾

خب، شب است، تاریک است، انسان از دور پی به معلول می‌برد، و از معلول پی به علّت می‌برد و می‌گوید که: خدا چنین است و چنان است و اسماء دارد و صفات دارد و هزار اسم است و این اسم بر آن اسم غالب است و آن اسم بر این اسم چنین است و چنان است و احکام و...؛ اما همهٔ اینها ﴿أُوْلَـٰئِكَ يُنَادَوْنَ مِن مَّكَانٍۢ بَعِيدٍ﴾،[2] از دور تماشا کردن است!

یک‌وقتی که شما می‌پرسید: آقا، شهر آذربایجان چگونه است؟ چه شکلی است؟ به شما می‌گویند: از اینجا باید بروید، در فلان نقطه هوایش چنین است، وسعتش چنان است، مردمانش این‌طور صحبت می‌کنند، مساجدش این‌طور است، این‌طور است، این‌طور...؛ این خیلی فرق دارد تا اینکه شما خودتان در آن شهر بروید و یک ماه، یک سال بمانید، دکان‌هایش را ببینید، مساجدش را ببینید، تیمچه‌اش را ببینید، با مردمانش صحبت کنید، شما را ضیافت بکنند، اخلاقشان را ببینید، رفتارشان را ببینید!

ناقص بودن معرفت خداوند از راه معلول

پس انسان هیچ موجودی را نمی‌تواند از راه معلول بشناسد! شناختن از راه معلول، معرفت نیست، بلکه معرفتِ مِن‌وجه است؛ و معرفتِ من‌وجه، معرفت علی‌الاطلاق نیست؛ خلاصه، معرفت من‌جمیع‌الوجوه [معرفت] می‌شود.

لزوم مطالبهٔ معرفت به حقّ‌المعرفة

یعنی آن کسی که باید خدا را بشناسد به حقّ‌المعرفه، نباید به معرفت معلولی اکتفا کند، و إلاّ حقّ‌المعرفه برای او پیدا نمی‌شود. این معرفت، معرفت ناقص است. این معرفت، معرفت عجایز است، برای پیرزن‌هاست!

چه کردی فهم از دین‌العجائز *** که بر خود جهل می‌داری تو جائز؟!

---

[1] *همان*.

[2] سوره فصّلت (٤١) آیه ٤٤. *الله شناسی*، ج ٣، ص ١٦٩:
«ایشان از راه دور و درازی صدا زده می‌شوند.»

برون آی از سرای أمّ هانی *** بخوان مُجمل حدیث «لَن تَرانی»![1]

باید از خانه بیرون آمد و دین عجایز را هم کنار گذاشت و به آن استدلال عرب هم که: «البَعرةُ تَدلُّ علَی البَعیرِ»، اکتفا نکرد!

البته معرفت آن مرد أعرابی در همین حدود بوده و این هم بسیار خوب است! این از شرک هزار درجه بالاتر است، ولی این با ایمان مطلق که شهود و مقام لقاء باشد، هزار هزار سال فرق دارد!

استحسان معرفت اجمالی و عدم رجحان آن نزد شارع

و به همه هم تکلیف نمی‌کنند که شما بایستی به مقام و معرفت مطلق برسید؛ البته برای هر کس، هر درجه‌ای از معرفت که برای او حاصل بشود خوب است. از معلول پی به علّت بردن هم خیلی خوب است و این هم یکی از راه‌های معرفت است که انسان به آن دعوت شده در مقابل جهلِ مطلق! ولیکن انسانی که انسان است و مرد است، دیگر نباید از عجایز تبعیّت کند و دین عجوز را بر خود بپسندد و بگوید که: دستم را از چرخه برمی‌دارم چرخه می‌ایستد، و وقتی دستم را می‌گذارم چرخه هم می‌گردد، پس این آسمان و این زمین و این انسان و این نطفه و این جنین و این شیر و این دَم و دستگاه، یک خدایی دارد! باید آمد و دید!

---

[1] *گلشن راز*، ص ۲۵.

تو از عالم همین لفظی شنیدی *** بیا بر گوی کز عالم چه دیدی؟
چه دانستی ز صورت یا ز معنی *** چه باشد آخرت چونست دنیی؟
بگو سیمرغ و کوه قاف چبود؟ *** بهشت و دوزخ و اعراف چبود؟
کدام است آن جهان کان نیست پیدا *** که یک روزش بود یک سال اینجا!

تا اینکه می‌فرماید:

دلیران جهان آغشته در خون *** تو سر پوشیده ننهی پای بیرون
چه کردی فهم ازین *** «دین العجائز» *** که بر خود جهل می‌داری تو جائز؟
زنان چون ناقصان عقل و دینند *** چرا مردان ره ایشان گزینند؟
اگر مردی برون آی و سفر کن *** هر آنچ آید به پیشت زان گذر کن

تا اینجا که فرموده است:

برون آی از سرای «امّ هانی» *** بگو مطلق حدیث «مَن رآنی»!
گذاری کن ز کاف و نون کونین *** نشین بر قاف قرب قاب قوسین!
دهد حق مر ترا هرچ آن بخواهی *** نمایندت همه اشیا کما هی

*** . خ ل: از دین‌العجائز.

حضرت سجّاد می‌فرماید:

بِكَ عَرَفتُكَ؛ «**خدایا من تو را به خودت شناختم!**»

نه به موجودات، نه به کوه، نه به آسمان، نه به زلزله، نه به قضا، نه به قدر، نه به «فَسخِ العَزائِمِ و نَقضِ الهِمَمِ»[1]، نه به بادها، نه به کشتی‌ها و جریان آب‌ها؛ به اینها من تو را نشناختم، من تو را به خودت شناختم! شناختم تو را به خودت و تو مرا دلالت کردی بر خودت و تو مرا خواندی به سوی خودت و اگر تو نبودی که من نمی‌دانستم که تو کیستی؟

لزوم دیدن خدا در همه جا!

اینکه «من تو را به خودت شناختم»، می‌شود: حقّ‌المعرفة؛ یعنی اوّل که من چشم باز کردم و آمدم با آن سریره و ذات و فطرت، وجود خالق را إدراك کنم، در اوّلین‌وهله چشمم به تو افتاد، غیر از تو کسی را ندیدم تا اینکه به‌وسیلهٔ او به سراغ تو بیایم، و نشانی خانهٔ تو را از او بگیرم و او به من نشانی بدهد که: این کار را بکن، آن کار را بکن تا اینکه بعد، به خانهٔ خدا برسی و او را در خانه پیدا کنی! تا چشم باز کردم، تو را دیدم! با وجدان، تو را حس کردم! و با دل، تو را شاهد بودم؛ أنتَ شاهدٌ لی و مَشهودٌ![2]

تفسیر حدیث امیرالمؤمنین در باب رؤیت خداوند در همه چیز

«و رأیتُك فی کلِّ شَیءٍ»،[3] **«و لایَخلو منكَ شَیءٌ»**،[4] **«مارأیتُ شَیئًا إلّا و رأیتُ اللهَ قَبلَهُ و بَعدَهُ و مَعَهُ»**.[5]

---

[1] اقتباس از *نهج البلاغة* (عبده)، ج ٤، ص ١٩٠:

«وَ قالَ علیه السّلام: "عَرَفتُ اللهَ سُبحانَهُ بِفَسخِ العَزائِمِ و حَلِّ العُقودِ و نَقضِ الهِمَمِ".»

[2] اقتباس از سورهٔ بروج (٨٥) آیهٔ ٣: ﴿وَشَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ﴾.

[3] *إقبال الأعمال*، ج ١، ص ٣٥٠، ذیل دعای عرفه (با قدری اختلاف).

[4] *کفایة الأثر*، ص ٢٥٦ (با قدری اختلاف).

[5] *توحید علمی و عینی*، ص ١٩١، تعلیقه:

«این حدیث را به این عبارت "ما رأیتُ شَیئًا إلّا و رأیتَ اللهُ قَبلَه" مرحوم صدر المتألّهین در *أسفار أربعة*، طبع سنگی، ج ١، ص ٢٦ و از طبع حروفی، ج ١، ص ١١٧ ذکر نموده است؛ و نیز مرحوم سبزواری در حاشیهٔ خود بر *شرح منظومهٔ* خود در ص ٦٦ از طبع ناصری، راجع به کیفیّت تقوّم معلوم به علّت ذکر کرده است. مرحوم صدر المتألّهین پس از بیان روایت، مرفوعًا از أمیرالمؤمنین علیه السّلام بدین عبارت، گفته است:

"و روی مَعَهُ و فیه؛ یعنی: ما رأیت شیئًا إلّا و رأیتُ الله مَعَه و فیه."

و مرحوم عالم ربّانی حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی رضوان الله علیه در *أسرار الصلاة*، ص ٦٥ گوید: "قوله علیه السّلام: (یعنی أمیر المؤمنین علیه السّلام) ما نظرتُ إلی شیء إلّا و رأیتُ الله قبلَه و بعدَه و مَعَه." و در *رسالهٔ لقاءالله*، خطّی ص ٧ گوید:

امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: "ما رأیتُ إلّا و رأیت الله قبله و بعده و معه."»

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمود:

«من چیزی را ندیدم مگر اینکه با آن چیز و قبل و بعد، خدا را دیدم!»

یعنی نظر که به هر موجودی از موجودات افتاد، اوّل نظر به خدا افتاد؛ و به دنبال نظرِ به خدا موجودات نیز معلوم و مشهود من شدند. پس خدا وجودش ظاهرتر است از وجود معلول، و قوی‌تر است از وجود معلول، و روشن‌تر است از وجود معلول، تا اینکه انسان بخواهد از معلول برود و او را پیدا کند! چون همین معلول، همین مقدار ظهور و روشنایی که در خلقت دارد، این را از علّت گرفته؛ پس علّت در وجود معلول باید ظاهرتر باشد از وجود معلول برای خود معلول!

هر یک از معلولات و مخلوقاتی که در عالم به وجود آمده است، از خدا بوده؛ پس خدایی بوده تا این معلول پیدا شده است، خدایی در رتبهٔ اوّل بوده تا به‌وسیلهٔ او مخلوقی پیدا شده است. پس این مخلوق در اصل وجودش قائم به خداست، و صرف نظر از این قیام، هیچ نیست؛ آن‌وقت انسان چگونه به او نظر بیندازد و او را مرآی و منظر خود قرار بدهد، و حکم صغریٰ و کبریٰ و معلوماتِ برای مسئلهٔ خود قرار بدهد و از او پی به آن مجهولی که خداست ببرد؟! اصلاً این غیر معقول است! چون همین‌که انسان این مخلوق را قرار داد، "قرار داد" یعنی خدا را قرار داد؛ چون این معلول بدون خدا وجود ندارد! این معلوم و مسئله‌ای را که قرار دادیم و می‌خواهیم از آن مجهول را پیدا کنیم، در شکم همین معلومِ مسئله آن مجهول ما خوابیده است و اگر ما درست به این معلوم نظر کنیم، همان مجهول را پیدا کردیم!

این جدایی ندارد؛ این‌قدر ربط قوی است و این‌قدر شدید است و این‌قدر نور وجود و ظهور پروردگار در موجودات شدید است که از شدّت ظهور، به خفاء کشیده و إدراک نمی‌شود! این از شدّت ظهور است و الاّ غیر از او که چیزی نیست!

بنابراین ما کدام معلولی را، کدام آفریده‌شده‌ای را و کدام مخلوقی را می‌توانیم در نظر بگیریم که او ما را به خدا دلالت کند؟! همین‌که ما نظر کردیم به آن معلول، نظر به خدا کردیم! اگر آن جنبهٔ اصالت وجود و ظهور نور پروردگار را از این معلول برداریم، که عدم است و هیچ نیست! پس اینکه می‌توانیم به این معلول نظر کنیم، به‌واسطهٔ همان نور پروردگار بوده که در این هست؛ پس نظرِ اوّل به پروردگار افتاده است که پیدا شده است! آن‌وقت ما کجا می‌توانیم بنشینیم و فکر کنیم و از معلول پی به وجود خدا ببریم؟!

خوب توجه می‌کنید که مسئله به کجا دارد می‌رسد؟!

تفسیر فقراتی از ذیل دعای عرفه

حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام در ذیل دعای عرفه که منتسب به ایشان است[1] می‌فرماید:

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۱، ص ۲۵۱.

كَيفَ يُستَدَلُّ عَلَيكَ بِما هوَ فی وُجودِهِ مُفتَقِرٌ إلَيكَ؟![1]

«چه قِسم استدلال بشود بر وجود تو، به‌واسطهٔ این مخلوقاتی که در اصل وجودشان احتیاج به تو دارند؟! (در اصل وجود!)»

آخر مگر این معلول نمی‌خواهد خدا را معرّفی کند؟! مُعرِّف باید باشد! پس قبل از مقام تعریف و معرّفیت باید موجود باشد و بعد معرِّف باشد، اما این در وجود خودش به تو بستگی دارد! پس قبل از معرّفیت، در وجودْ بستهٔ به توست، همین‌که می‌خواهد موجود باشد، قیامش به توست؛ آن‌وقت ما چه قسم از مرحلهٔ وجود بگذریم و در مرحلهٔ ثانی نظرِ استقلالی به او بکنیم و بگوییم: تو بیا معرِّف خدا بشو!

اصلاً تویی نیست، خبری نیست! این "تو" قائم به خداست! پس همین‌که گفتیم: تو بیا! وجود "تو" را که ثابت کردیم، قبل از اثبات وجود "تو" خدا ثابت شده است. اصلاً قبل از "تو" خدا آمده، قبل از "من" خدا آمده، قبل از "او و شما و ایشان" خدا آمده، و قبل از همه ضمائر؛ ضمائر عربیِ مرفوعِ متّصل و منفصل: «هوَ هُما هُم هیَ هُما هُنَّ أنتَ أنتُما أنتُم أنتِ أنتُما أنتُنَّ أنا نَحنُ»، چهارده تا ضمیر است؛ در فارسی هم که از شش تا بیشتر نیست: «من تو او ما شما ایشان»؛ هر گروهی برای خودشان یک‌مقدار ضمائر خاصّی دارند. قبل از اینکه این ضمائر پیدا بشود، خدا پیدا شده است؛ خیلی مسئله عجیب است!

كَيفَ يُستَدَلُّ عَلَيكَ بِما هوَ فی وُجودِهِ مُفتَقِرٌ إلَيكَ؟!

آدم می‌خواهد برود منزل جناب آقای علی آقا، که در آنجا ایشان را ملاقات کند، نابینا هم هست مثل بنده؛ آن‌وقت می‌آید دست علی آقا را می‌گیرد و می‌گوید: علی آقا علی آقا، من را محض رضای خدا به منزل علی آقا هدایت کن! می‌گوید: "علی آقا" مرا به منزل "علی آقا" هدایت کن!

بابا، علی آقا به چه هدایت کند؟! علی آقا خودش است! قبل از اینکه به منزلش برسی و به منزل هدایت بشوی، به علی آقا همین دست زدی، به علی آقا رسیدی.

به هر موجودی که دست بزنید، قبل از اینکه دست شما به آن موجود بخورد، ذات مقدّس پروردگار در آنجا حاضر و ناظر است و سعهٔ وجودی او هر موجودی را گرفته است؛ خدا که از مخلوقش خِلو نیست، جدا نیست![2]

حضور ذات حق در دل هر شیء

---

[1] *إقبال الأعمال*، ج ۱، ص ۳٤۸ ـ ۳٤۹.

[2] *الکافی*، ج ۱، ص ۸۳:

«عَلیُّ بنُ إبراهیمَ عن أبیهِ عنِ ابنِ أبی‌عُمَیرٍ عن علیِّ بنِ عَطِیَّةَ عن خَیثَمَةَ عَن أبی‌جعفرٍ علیه‌السّلام قالَ: "إنَّ اللهَ خِلوٌ مِن خَلقَهُ، و خَلقُهُ خِلوٌ مِنهُ، و کُلُّ ما وَقَعَ علیهِ اسمُ شیءٍ ما خلا اللهَ تَعالیٰ فهو مَخلوقٌ، و اللهُ خالِقُ کُلِّ شَیءٍ."»

داخلٌ فی الأشیاءِ لا بالمُمازَجةِ و خارجٌ عنها لا بالمُزایَلةِ؛[1] چنین سعهٔ وجودی دارد! آن‌وقت انسان در تمام عالم، کدام معلولی، کدام مخلوقی، کدام چیزی، کدام شیئی، کدام امر متصوَّر و کدام امر متخیَّل و موهومی را می‌تواند پیدا کند که این جدا باشد، آن‌وقت بگوید: محض رضای خدا بیا من را به او معرّفی کن؟!

یک دانه پشه اگر بخواهد شما را به خدا معرّفی کند یا یک دانه پر کاه اگر بخواهد شما را به خدا معرّفی کند، همین پشه در اصل وجود و همان پر کاه در اصل وجودش که وجوب دارد با خداست! پس همین‌که شما به پر کاه دست زدید، از نقطهٔ نظر معیّتِ ذات پروردگار با هر موجودی که من‌جمله از موجودات همین پر کاه است، پروردگار وجودش برای شما مشهود و معلوم بوده است؛ پر کاه رفت کنار! گم شد! علّت آمد و معلولات گم شدند! برق عزّت درخشید و دیگر موجودی در مقابل آن موجود باقی نماند!

کَیفَ یُستَدَلُّ عَلَیکَ بِما هوَ فی وُجودِهِ مُفتَقِرٌ إلَیکَ؟! أ یَکونُ لِغَیرِکَ مِنَ الظُّهورِ ما لَیسَ لکَ حَتّی یَکونَ هوَ

---

[1] *توحید علمی و عینی*، ص ۲۱۰:

«مرحوم سبزواری ـ قدّس الله نفسه ـ در حاشیهٔ خود بر *شرح منظومه* خود در ص ٦٦ از طبع ناصری راجع به کیفیّت تقوّم معلول به علّت گوید:

و هو متقومٌ بالعلّة، أی لیست العلّةُ خارجةً عنه بحیث لا مرتبةَ له خالیةً عنها و لا ظهورَ له خالیًا عن ظهورها؛ بل الظهور لها أوّلًا و له ثانیًا کما قال علیه‌السّلام: "ما رأیتُ شیئًا إلّا و رأیتُ اللهَ قبله." و قال: "داخلٌ فی الأشیاءِ لا بالممازجةِ و خارجٌ عن الأشیاءِ لا بالمزایلة." و أیضًا: "لیس فی الأشیاءِ بوالجٍ و لا عنها بخارج." و أیضًا: "معَ کلِّ شیء لا بمقارنة و غیر کلّ شیء لا بمزایلة." و أیضًا: "داخل فی الاشیاء لا کدخول شیءٍ فی شیء؛ خارج عن الأشیاء لا کخروج شیءٍ عن شیء." و أیضًا: "توحیدُه تمییزُه عن خلقِه، و حکم التمییز بینونةُ صفةٍ لا بینونةُ عُزلة." و بالجملة هذا متواترٌ بالمعنی. (انتهی).»

التوحید (للصدوق)، ص ۳۰٦:

«... هوَ فی الأشیاءِ علیٰ غَیرِ مُمازَجةٍ، خارِجٌ مِنها علیٰ غَیرِ مُبایَنةٍ، فَوقَ کُلِّ شَیءٍ فلا یُقالُ شیءٌ فَوقَهُ، و أمامَ کُلِّ شَیءٍ فَلا یُقالُ لَهُ أمامٌ، داخِلٌ فی الأشیاءِ لا کشیءٍ فی شیءٍ داخِلٍ، و خارِجٌ مِنها لا کشیءٍ مِن شیءٍ خارِجٍ....»

الکافی، ج ۱، ص ۸۵:

«عَن عَلیِّ بنِ عُقبةَ بنِ قَیسِ بنِ سِمعانَ بنِ أبی‌رُبَیحةَ مَولَی رَسولِ الله صلّی الله علیه و آله قالَ:

سُئِلَ أمیرُالمُؤمِنینَ علیه السّلام بِمَ عَرَفتَ رَبَّکَ؟ قالَ: "بِما عَرَّفَنی نَفسَهُ!" قیلَ: و کَیفَ عَرَّفَکَ نَفسَهُ؟ قالَ: "لا یُشبِهُهُ صورةٌ، و لا یُحَسُّ بِالحَواسِّ، و لا یُقاسُ بِالنّاسِ، قَریبٌ فی بُعدِهِ، بَعیدٌ فی قُربِهِ، فَوقَ کُلِّ شَیءٍ و لا یُقالُ شَیءٌ فَوقَهُ، أمامَ کُلِّ شَیءٍ و لا یُقالُ لَهُ أمامٌ، داخِلٌ فی الأشیاءِ لا کَشَیءٍ داخِلٍ فی شَیءٍ، و خارِجٌ مِنَ الأشیاءِ لا کَشَیءٍ خارِجٍ مِن شَیءٍ، سُبحانَ مَن هو هٰکذا و لا هٰکَذا غَیرُهُ، و لِکُلِّ شَیءٍ مُبتَدَأٌ."»

المُظهِرَ لَكَ؟![1]

«خدایا، آیا برای غیر از تو ظهوری هست که آن ظهور برای تو نباشد و آن ظهور دلالت کند ما را به سوی تو؟!»

نور چراغ معالیل، وامدار نور خورشید عالمتاب

ما چراغ دست می‌گیریم و در شب تار حرکت می‌کنیم می‌رویم در هر جای تاریک به برکت و پرتوِ نور این چراغ، در آن تاریکی گمشده‌های خود را پیدا می‌کنیم و برمی‌داریم؛ چون در تاریکی گم شده است و اشیاء با همدیگر متمایز نیستند، نور باید بیاید تا اینکه اشیاء را از هم جدا کند، و انسان مطلوب خود را در بین جمیع اشیاء بر دارد! پس نور باید باشد!

آن چیزی که انسان می‌خواهد برود دنبالش و او را پیدا کند، موجودی است که به این چراغِ دستیِ ما دارد نور می‌دهد! این‌قدر نور دارد که هزاران هزار چراغ را در عالَم روشن کرده است! من‌جمله این چراغ دستی ما، من‌جمله این فکر ما، من‌جمله این قوای متخیّلهٔ ما؛ خب اینها چراغ است دیگر! با اینها می‌خواهیم برویم خدا را پیدا کنیم.

پس این چراغی که در دست گرفتیم و با او می‌خواهیم برویم خدا را پیدا کنیم، نور را از آنجا گرفته؛ آنجا یک نور تابناکی است که یک ذرّه و یک پرتوش افتاده و آن چراغ ما را روشن کرده است، آن‌وقت با این چراغ ما می‌خواهیم برویم او را پیدا کنیم؟! چون این ظهور از آنجا آمده است! مخلوقات و معلولات ظهوری ندارند که آن ظهور برای آنها باشد و برای خدا نباشد، تا با این ظهور دنبال آن موجودی که دارای ظهور نیست برویم!

فرض این است که این ظهور یک ذرّه از ظهورات ذات مقدّس اوست؛ عیناً مانند اینکه این چراغِ فانوسی یا شمعی را که ما در دست می‌گیریم و با او می‌خواهیم برویم سراغ خورشید و خورشید را پیدا کنیم. در روزِ روشن خورشید در وسط آسمان، تمام زمین و زمان را روشن کرده و بالطبع همین چراغی که یک شمع است و در دست ماست؛ این هم نورش از خود خورشید است نه نوری جدای از آن! آن‌وقت با این می‌خواهیم خورشید را پیدا کنیم! آیا می‌شود؟!

تمثیلی در باب راه‌جویان به معرفت اجمالی

بسی نادان که او خورشید تابان ❊❊❊ به نور شمع جوید در بیابان[2]

---

[1] *إقبال الأعمال*، ج ۱، ص ۳٤۸ ـ ۳٤۹.

[2] *گلشن راز*، ص ۱۹:

زهی نادان که او خورشید تابان ❊❊❊ به نور شمع جوید در بیابان

چه بسیار آدم‌های نادان، خورشید تابان را در وسط بیابان، با نور شمع می‌جویند! کبریت می‌زنند، شمع را روشن می‌کنند وسط ظهر می‌گویند: آقا بلند شو گردش کنیم می‌خواهیم برویم خورشید را پیدا کنیم!

عَلَم چون برفرازد شاه پرسا[1] *** چراغ آنجا نماید چون شب تار[2]

وقتی خورشید طلوع می‌کند، دیگر چراغ‌های روشن و چراغ‌های زنبوری که فِشّ و فِش می‌کند و دم و دود و دستگاهی بلند می‌کند، حکم شب تار است!

این چراغ‌های زنبوری که انسان شب روشن می‌کند و چه جلال و شکوهی دارد، وقتی که صبح خورشید طلوع کرد و بالای آسمان آمد، این چراغ زیر پای خودش را هم دیگر نمی‌تواند روشن کند!

طَلَعَ الشّمسُ أیّها العُشّاقْ *** و استَنارت بِنورِهِ الآفاقْ![3]

غیر خدا را چه توان است بر معرّفی کامل خدا؟!

پس بایستی که دنبال همان شخصِ حقیقی رفت، و آن شخص حقیقی را با خودش پیدا کرد، نه با چراغ زنبوری و چراغ الکلی و چراغ گازی و چراغ نفتی و...

﴿إِنۡ هِيَ إِلَّآ أَسۡمَآءٌ سَمَّيۡتُمُوهَآ أَنتُمۡ وَءَابَآؤُكُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ بِهَا مِن سُلۡطَٰنٍ﴾؛[4] آمدید برای خودتان چراغ‌هایی را درست کردید و در یکی نفت و در یکی بنزین و در یکی گاز و... ریختید و اسمائی هم گذاشتید، هیچ‌کدام از اینها هم نمی‌توانند نشان بدهند!

حضور همیشگی خداوند و عدم غیبت او

---

[1] یعنی خورشید.

[2] *شرح الأسماء الحسنی*، ص ۳۸۶:

علم چون بر فرازد شاه فرخار *** چراغ آنجا نماید چون شب تار

[3] *دیوان منصور حلاج*، ص ۲۲۶:

طلع العشق أیها العشاق *** واستنارت بنوره الآفاق

معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۵:

«ای عاشقان و دلباختگان لقاء و جمال حضرت احدیّت! اینک بدانید که خورشید طلوع کرده است! و تمام افق‌ها به نور او روشن و منوّر گردیده‌اند!»

[4] سوره نجم (۵۳) آیه ۲۳. *نور ملکوت قرآن*، ج ۱، ص ۳۱۱:

«نیستند آنها مگر اسم‌هایی که شما و پدرانتان ایشان را بدان اسم‌ها نام‌گذاری نموده‌اید. خداوند به‌واسطهٔ آنها هیچ‌گونه قدرت و سلطنتی را فرود نیاورده است.»

حضرت سیّدالشّهداء می‌فرماید:

متیٰ غِبتَ حَتّیٰ تَحتاجَ إلیٰ دَلیلٍ یَدُلُّ عَلَیکَ؟![1]

«خدایا کی تو غایب بودی تا اینکه ما محتاج باشیم یک دلیل و راهنمایی پیدا کنیم که ما را به تو برساند؟!»

اگر تو غایب بودی، پیش ما نبودی، باید ما بیاییم از زید و عمرو سؤال کنیم: خدا کجاست؟! ما را به او برسانید! اما غایب نیستی، حاضری! از همه چیز حاضرتری! از این دلیل حاضرتری! چون این دلیل و راهنما وجودش قائم به توست؛ پس تو اوّل هستی و دوّم او! از ما به خودمان نزدیکتری؛ چون اوّل تو هستی بعد ما! ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾ نخوانده‌اید؟! ﴿إِذۡ يَتَلَقَّى ٱلۡمُتَلَقِّيَانِ عَنِ ٱلۡيَمِينِ وَعَنِ ٱلشِّمَالِ قَعِيدٞ﴾[2]؛ ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾ در قرآن مجید نخوانده‌اید؟!

پس اوّل تویی! وقتی اوّل تو هستی، تو حاضری! وقتی خودت هستی سراغ چه برویم آقاجان!

جناب آقای آسیّد حسین ـ سلّمه اللّه ـ اینجا حاضرند، جمال مبارکشان را تماشا می‌کنیم، آن‌وقت چقدر کوتاه فکری است که ما چشمانمان را روی هم بگذاریم و بگوییم: آقای آقا مجید، آقای آقا علی، بیا ما را دلالت کن ببر پیش آقای آسید حسین! ایشان می‌گوید: آخر مرد حسابی، مگر دیوانه‌ای تو؟! آقا جان، آقای محترم، ایشان نشسته‌اند در مقابل! جمالش، کمالش، تمام خصوصیاتش بر همه مشهود و معلوم است، و جای شک نیست، شبهه نیست، هیچ ایرادی نیست، غائب نیست! من شما را به چه کسی دلالت کنم؟!

ابیات فروغی بسطامی در باب حضور خداوند

خوب می‌گوید مرحوم فروغی بسطامی:

کی رفته‌ای ز دل که هویدا کنم تو را؟! *** کی گشته‌ای نهفته که پیدا کنم تو را؟!

غائب نگشته‌ای که شوم طالب حضور *** ...

اگر از انسان غائب باشد، آن‌وقت انسان می‌گوید: خدایا مرا به حضور بطلب! خُب این از اوّل بود؛

غائب نگشته‌ای که شوم طالب حضور *** پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را

مسجد و طهور بودن همه‌جا، با حضور خداوند در دل هر موجود!

مستانه کاش بر حرم و دیر بگذری *** تا سجده‌گاه مؤمن و کافر کنم تو را[3]

---

[1] *إقبال الأعمال*، ج ۱، ص ۳۴۹.

[2] سوره ق (۵۰) آیه ۱۶ و ۱۷.

[3] *دیوان فروغی* بسطامی، غزلیات، غزل شماره ۹:

کی رفته‌ای ز دل که تمنّا کنم ترا؟! *** کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا؟!

غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور *** پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم ترا

خوب می‌گوید، خوب می‌خواند! می‌گوید: اگر تو بگذری، مؤمن و کافر همه سجده می‌کنند؛ چه بر کنشت بگذری چه بر مسجد! وقتی که جمالت طلوع بکند دیگر همهٔ عالَم مسجد می‌شود. پیغمبر هم فرمود:

جُعِلَتْ لی الأرضُ مسجدًا و طهورًا؛[1] «**برای من تمام زمین، مسجد و طهور است.**»

چون همه محل جلوه‌گاه پروردگار است!

حضرت سیّدالشّهداء می‌فرمایند:

وَ متیٰ بَعُدتَ حَتَّی تَکونَ الآثارُ هیَ الَّتی توصِلُ إلَیکَ؟![2] «**کی تو دور شدی تا این آثار و این معلولات، موجوداتی باشند که ما را به سوی تو برسانند و رهبری کنند؟!**»

آخر باید دور باشی تا اینکه اینها که به ما نزدیک‌اند، ما را به تو که دوری برسانند. اما اینها که به ما نزدیک‌اند، نزدیکیشان به‌واسطهٔ توست؛ تو نزدیکتری و اینها دورتر! پس انسان بخواهد روی هر چیزی که نزدیک است دست بگذارد، می‌بیند او یک قدم جلوتر و نزدیک‌تر است! و این خیلی عجیب است ها! خیلی خیلی عجیب است!

عیناً مانند کسی که افتاده وسط دریا و دارد آب می‌خورد و دست می‌زند به این‌طرف و آن‌طرف و می‌خواهد آب را پس کند تا آب نخورد، ولی با همین پس‌کردن دارد آب می‌خورد! چون دریاست، اطرافش را همه آب گرفته است. یک سانتی‌متر از فضا که مملوّ از آب نباشد، در وسط دریا پیدا نمی‌شود؛ از این‌طرف و آن‌طرف همه آب است.

کور بودن چشمی که خدا را بر خود مراقب نبیند!

با صد هزار جلوه برون آمدی که من ❊❊❊ با صد هزار دیده تماشا کنم ترا
چشمم به صد مجاهده آئینه ساز شد ❊❊❊ تا من به یک مشاهده شیدا کنم ترا
بالای خود در آینه چشم من ببین ❊❊❊ تا با خبر ز عالم بالا کنم ترا
مستانه کاش در حرم و دیر بگذری ❊❊❊ تا قبله‌گاه مؤمن و ترسا کنم ترا
خواهم شبی نقاب ز رویت برافکنم ❊❊❊ خورشید کعبه، ماه کلیسا کنم ترا

[1] *الأمالی* (للصدوق)، ص ۲۱۶:
«عَن إسماعیلَ الجُعفیِّ أنَّهُ سَمِعَ أباجَعفَرٍ علیه السّلام یَقولُ: "قالَ رَسولُ الله صلّی الله علیه و آله: أُعطیتُ خَمسًا لَم یُعطَها أحَدٌ قَبلی: جُعِلَت لیَ الأرضُ مَسجِدًا و طَهورًا، و أُحِلَّ لیَ المَغنَمُ، و نُصِرتُ بِالرُّعبِ، و أُعطیتُ جَوامِعَ الکَلامِ، و أُعطیتُ الشَّفاعةَ."»

[2] *إقبال الأعمال*، ج ۱، ص ۳۴۹.

آن وقت بعد می‌فرماید:

عَمِیَت عَینٌ لا تَراكَ[1] عَلَیها رَقیبًا و خَسِرَت[2] صَفقَةُ عَبدٍ لَم تَجعَل لَهُ مِن حُبِّكَ نَصیبًا؛[3] «**خدایا، آن چشمی که تو را بر خود مراقب نمی‌بیند، و آن چشمی که تو را نمی‌بیند، کور است.**»

آن چشمی که همهٔ موجودات را دارد می‌بیند، اما تو را نمی‌بیند؛ چراغ را می‌بیند، شمع را می‌بیند، در بیابان حرکت را می‌بیند، اما خورشید را نمی‌بیند!

تمام این قدرت‌ها، عِلم‌ها، حکومت‌ها، عزّت‌ها، قدرت‌ها، این عجایب و این مراحل که عقل‌ها را دیوانه و متحیّر می‌کند و بزرگان و فلاسفه را به زانو کشیده و عقول قویّه و عظیمهٔ عالم را ذلیل و عاجز کرده است، تمام اینها را می‌بیند اما تو را نمی‌بیند؟! این چشم کور است! این چشم باید معالجه بشود!

خسران برخی و سود برخی دیگر در بازار دنیا

و در این عالم و در این بازار داد و ستد که تمام مردم مشغول داد و ستدند، عمرها را دارند می‌دهند، سرمایه‌ها را دارند می‌دهند، عزّت‌ها را دارند می‌دهند، سلامتی‌ها را دارند می‌دهند، شمس و قمر می‌گردد، روز و شب یکی پس از دیگری می‌آید، و تمام این سرمایه‌های ما را می‌گیرد! بخواهیم یا نخواهیم!

عزّت را می‌گیرد تبدیل به ذلّت می‌شود، صحّت را می‌گیرد تبدیل به مرض می‌شود، عمر را می‌گیرد تبدیل به لا عمر می‌شود، حیات را می‌گیرد تبدیل به لا حیات می‌شود؛ بر سر هر وجودی یک عَلَم لا و یک پرچم لا افراشته می‌شود!

انسان امروز اسمش حیّ است، فردا لا حیّ؛ امروز صحیح است، فردا لا صحیح؛ امروز دارا است، فردا لا دارا؛ امروز عالِم است فردا لا عالم؛ لا لا لا لا... در مقابل این لاها و این موجوداتی که ما از دست می‌دهیم، چه می‌گیریم؟ اگر محبّت خدا باشد بُرده‌ایم و در این تجارت ضرر نکردیم و الاّ ضرر است!

محبّت خداوند، بهترین سود بندگانْ در دنیای فانی

«خَسِرَت صَفقَةُ عَبدٍ»؛ **یعنی دست معاملهٔ آن بنده‌ای که در ازاء این سرمایه‌های وجودی که در دوران زندگانی خود در دنیا از دست می‌دهد، نتیجه‌اش محبّت تو نباشد، این دست زیانکاراست! این در دنیا آمده و رفته و زیان کرده است!**

«بِكَ عَرَفتُكَ»؛ **حالا معنای این جمله معلوم شد که چیست:**

---

[1] خ ل: لا تَزالُ.

[2] خ ل: حَسَرَتْ.

[3] *إقبال الأعمال*، ج ۱، ص ۳۴۹.

«خدایا من تو را به خودت شناختم!» و هیچ موجودی مرا معرّفیِ به تو نکرد.

امام، تو را به ما معرّفی نکرد؛ چون امام که می‌خواست ما را معرّفی کند، قبل از وجودش تو بودی! و آن امامی که دارد با ما صحبت می‌کند قبل از صحبتش تو داری صحبت می‌کنی!

چرایی تقدّم معرفت به خداوند بر معرفت به رسول خدا نه بالعکس

اللَهمَ عَرِّفنی نَفسَكَ فَإنَّكَ إن لَمْ تُعَرِّفنی نَفسَكَ لمْ أعرِف رَسولَكَ؛[1]

«خدایا، تو خودت را به من بشناسان، اگر تو خودت را به من نشناسانی من پیغمبرت را نمی‌شناسم!»

نمی‌گوید: اللّهم عرّفنی رَسولکَ فإنّکَ إن لم تُعَرّفنی رَسولَکَ ما عَرفتُکَ! خدایا، اوّل پیغمبرت را به من بشناسان، اگر پیغمبر را به من نشناسانی من تو را نمی‌شناسم! نه، پیغمبر را که انسان می‌خواهد بشناسد، قبل از شناسایی پیغمبر، خدا را شناخته و با نور خدا پیغمبر را شناخته است.

و این مطلب از پایین نمی‌رود بالا، از بالا می‌آید پایین! یعنی نور وجود مقدّس پروردگار، از آن مبدأ احدیّت طلوع می‌کند و عوالم کثرت را یکی بعد از دیگری طور می‌کند؛ نه اینکه موجودات معلولی، از سطح ظاهریِ این مخروط، از نقطهٔ نظر معرِفیت می‌روند بالا و انسان را به آن نقطهٔ اوج معرفی می‌کنند؛ این‌طور نیست!

دالّ و مدلول بودن خداوند

بِكَ عَرَفتُكَ و أنتَ دَلَلتَنی عَلَيكَ؛

«من تو را به خودت شناختم و تو مرا دلالت کردی بر خودت!»

دلاّل وجود تو، خودت بودی؛ پس تو شدی دالّ و مدلول! معرِّف و معرَّف، عالم و معلوم، عاشق و معشوق!

در بحث اتّحاد عاقل و معقول

بحث عجیبی است در حکمت، بحث اتحاد عاقل و معقول که برهان هم بر اساس آن آمده است، و تمام آن بحث‌ها را این جملهٔ حضرت سجّاد: **«وَ أنتَ دَلَلتَنی عَلَيكَ»** تمام کرده است. «تو مرا دلالت کردی بر خودت.»

دلالت‌کننده را می‌گویند: دالّ و دلاّل؛ دلالت‌شده را می‌گویند: مدلول؛ «تو مرا دلالت کردی بر خودت»، پس تو دالّ و مدلول هستی در عین وحدت نه اینکه مَیْز داشتی؛ اگر مَیْز داشتی که مَیز در مقابل است! وقتی دالّ و مدلول خودت شدی، هم خودت عاشق هستی هم معشوق، هم عالم هستی هم معلوم، هم حاکم هستی هم

---

[1] *مصباح المتهجّد*، ج ۱، ص ٤١١؛ *إعلام الوری*، ص ٤٣٢.

محکوم، و و و... .

وَ دَعَوتَنی إلَیکَ؛

«و تو مرا دعوت کردی به سوی خودت.»

پس تو دعوت کردی، پس شدی داعی؛ به سوی خودت دعوت کردی، خودت شدی مدعوّ. خودت خواندی و خودت خوانده شده‌ای!

وَ لَو لا أنتَ لَمْ‌أدرِ ما أنتَ؛

«اگر خودت نبودی من نمی‌دانستم که تو کیستی، پس علّت اینکه من معرفت پیدا کردم که تو کیستی، خودت بودی!»

خودت در تمام مظاهر وجود من جلوه کردی و خودت را در این مظاهر به من شناساندی! و در آن ذیل دعای عرفه مطالب زیادی است که این را روشن می‌کند! در یک‌جا می‌فرماید:

تَعرَّفتَ إلیَّ فی کلِّ شَیءٍ فلاأجهَلُکَ فی شَیءٍ؛[1]

«خدایا، خودت جلوه کردی در مظاهر عالم وجود و در کثرت، و در تمام این مظاهِرْ خودت را به من معرّفی کردی! در تمام این مظاهر!»

دعوت به معرفت تام و عدم اکتفا به معرفت ناقص

خدا إن‌شاءاللَه قسمت و روزی کند که انسان برسد به این مقامات و إدراك کند! یعنی سعی کند که به آن دینُ العَجائز اکتفا نکند ها! و بگوید: همین دین اجمالی و معرفت اجمالی بس است! خدا در روز قیامت از انسان چه سؤالی می‌کند؟ ما که خدا را قبول داریم! انسان بایستی که دنبال مسائل اجتماعی برود، دنبال مسائل سیاسی برود، دنبال مسائل اقتصادی برود، دنبال احکام برود، معرفت اجمالی همین‌قدر بس است! ما را دیگر عذاب نمی‌کنند!

---

[1] *إقبال الأعمال*، ج ۱، ص ۳۵۰:

«وَ أنتَ الَّذی لا إلهَ غَیرُکَ، تَعَرَّفتَ لِکُلِّ شیءٍ فما جَهِلَکَ شَیءٌ، و أنتَ الَّذی تَعَرَّفتَ إلَیَّ فی کُلِّ شَیءٍ فَرَأیتُکَ ظاهِراً فی کُلِّ شَیءٍ، و أنتَ الظّاهِرُ لِکُلِّ شَیءٍ....»

الله شناسی، ج ۱، ص ۲۶۷:

«تو هستی آنکه معبودی جز تو نمی‌باشد! خودت را بهر هر چیزی شناسانیدی، بنابراین هیچ چیزی وجود ندارد که به تو جاهل بوده باشد! و خود را به من در تمام موجودات شناسانیدی، بنابراین من تو را در تمام موجودات به‌طور ظاهر و بارز دیدار نمودم! پس تو برای تمام چیزها و جمیع موجودات ظاهر هستی!»

صحبت عذاب نیست! حالا بگو خدا انسان را عذاب نکند، آخر این مسائل بدون شناسایی او به چه درد می‌خورد؟! «**وَ لَولا أنتَ لَمْ أدرِ ما أنتَ**»؛ همهٔ اینها از معرفت توست! همهٔ اینها از شناسایی توست! وقتی تو پیدا شدی، همهٔ اینها پیدا می‌شود؛ وقتی تو پیدا نشدی، همهٔ اینها گم هستند!

خداوند علیّ‌أعلیٰ به برکت وجود مقدّس همین حضرت سجّاد که ما را با این جملاتش که قبل از جملاتش طلوع وجود ذات مقدّس پروردگار بود، و با این زبان با ما سخن گفت، ما را به حقیقت معرفت آشنا کند!

تمام درجات و جهل ما را تبدیل کند به درجات علم!

درجات و نقصان ما را تبدیل کند به جهت کمال!

و روز به روز بر درجات و معرفت و کمال، اضافه کند!

بِمحمّدٍ و آلِهِ الطّاهرینَ و صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِهِ أجمعینَ